

اصول روان‌کاوی
رابرت استم، رابرت بورگون و
سندی فیلترمن
ترجمه‌ی آرش معیریان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

◀ نظریه‌ی روان‌کاوی

نظریه‌ی فیلم در استفاده از روان‌کاوی عمدتاً از نظریه‌ی ژاک لاکان روان‌کاوی فرانسوی بهره می‌برد. ژاک لاکان بسیاری از نظریه‌های فروید را بازنگری کرد؛ و در این رابطه، تأکید قابل ملاحظه‌ای بر ارتباط بین امیال جنسی و ذهنیت آدمی داشت. (و همین تأکید است که به ما اجازه می‌دهد تا روان‌کاوی را به‌عنوان اصلی نظری اجتماعی بپذیریم.) همان‌گونه که رزالین کوارد اشاره می‌کند: «ناخودآگاه از همان جریانی نشأت می‌گیرد که فرد به وسیله‌ی آن، قدم در جهان نمادین می‌گذارد.» (Coward 1976:8). در نگاه نخست، از این گفته چنین استنباط می‌شود که جریان‌های ناخودآگاه، در طبیعت به‌طور ماهوی نظم و ترتیب ندارند و دیگر آن‌که زندگی روانی فرد در هر لحظه، هم فردی (خصوصی) است و هم جمعی (اجتماعی). اهمیت دادن به ناخودآگاه، از دیدگاه نظریه‌ی فیلم، یعنی کنار گذاشتن سینما به منزله‌ی پدیده‌ای عینی و قراردادن سینما به منزله‌ی فرایند به‌جای آن، و این باعث می‌شود که مطالعات نشانه‌شناختی و روایی فیلم به کمک نظریه‌ی کلی بررسی شوند که با صورت‌بندی سوژه (Subject-Formation) در ارتباط است. واژگی سوژه به مفهوم موشکافانه‌ای اشاره دارد که اگرچه معادل واژه‌ی شخص یا فرد نیست، ولی با آن در ارتباط است و طیف وسیعی از مقوله‌های اجتماعی، سیاسی، زبان‌شناختی، عقیدتی و روان‌شناختی‌ای را شامل می‌شود که برای فهم آن، باید آن را به بحث‌های محدودتر تفکیک کرد. صرف‌نظر از این تصور محض که سوژه‌ی انسانی را پدیده‌ای پایدار تلقی می‌کند، آن را با بهره‌گیری از رویه‌های معناداری، فرایند منسجمی می‌داند که هم خصلت ناخودآگاه در آن مشهود است و هم خصلت فرهنگی.

چنین تأکیدی که در مطالعات سینمایی بر جریان‌های ناخودآگاه می‌شود، از آن‌جا که درباره‌ی ساختار روان‌کاوانه‌ی تماشای فیلم بحث می‌کند، با عنوان رویکرد فراروان‌شناختی معرفی می‌شود. فراروان‌شناسی، تعبیری ساخته و پرداخته‌ی فروید است که به بیش‌ترین ابعاد نظری مطالعاتش در مورد روان‌شناسی و یا به تعبیری، نظریه‌ی

نظریه‌ی روان‌کاوی در سینما، بیش از آن‌که ظاهراً بحثی انحرافی در نشانه‌شناسی سینما به نظر آید، گستردگی حوزه‌ی نشانه‌شناسی در سینما را همان‌گونه نشان می‌دهد که کریستین متز یادآور می‌شود؛ این‌که «هم مطالعات زبان‌شناسانه و هم پژوهش‌های روان‌کاوانه، از جمله‌ی دانش‌هایی به‌شمار می‌روند که بسیار بر حقیقت معنایی و اهمیت مضمونی اشاره دارند». برخی از نظریه‌پردازان سینما، بین رفتارهای روان‌آدمی (به‌طور اعم) و عملکرد بازنمایانه‌ی سینما (به‌طور اخص) به وجود نوعی رابطه و تشابه معتقدند؛ و چنین می‌پندارند که نظریه‌ی فروید در مورد ذهنیت انسانی و زایش‌های ناخودآگاه آدمی، می‌تواند جلوه‌ای تازه در ارتباط با فرایند خوانش متن، به فیلم‌سازی و تماشای فیلم ببخشد. به همین دلیل، یکی از هدف‌های نظریه‌ی روان‌کاوی در سینما، مقایسه‌ی نظام‌مند سینماست، به عنوان یک پدیده‌ی خاص بسیار تماشایی با ساختار اجتماعی - روانی رفتارهای شکل گرفته در فرد. چنین رویکردی، روان‌کاوی را برای نیل به هدف‌های خود، زمینه‌ی پژوهشی گسترده‌ای فرض می‌کند؛ بستری منسجم که در آن مفاهیم و اصطلاحات گوناگون چنان درهم می‌آمیزند تا چارچوبی را برای بررسی موشکافانه‌ی این ارتباط فراهم کنند. به همین دلیل بحث راجع به اصطلاحات خاص سینمایی با شرحی کلی از روان‌کاوی همراه می‌شود.

اصلی مطالعاتش در همهی بیانات و اشاراتش، همین موضوع ناخودآگاه آدمی است که به نفوذ نیروهای سرکوب‌شده‌ی ذهنی در ضمیر آگاه آدمی اشاره دارد. اگر بخواهیم به عنوان شیوه‌ای درمانی به آن بنگریم، روان‌کاوی شیوه‌ای برای تفسیر و تحلیل رفتار آدمی در قالب این تعبیرهاست:

۱. مقاومت: به عنوان عامل بازدارنده در پذیرفتن خواسته‌های ضمیر ناخودآگاه.

۲. انتقال: به فعلیت درآوردن خواسته‌های ضمیر ناخودآگاه از طریق تن دادن به دستورات روان‌کاو به هنگام روان‌کاوی، که بیمار را قادر به بازنمایی کشمکش‌های درونی می‌کند.

۳. امیال جنسی: انتشار خواسته‌های ناخودآگاه به گونه‌ای رموزوار و نمادین از وراي نشانه‌هایی که آشکالی اولیه‌ی لذت‌های دوران کودکی را در ما محدود می‌کند.

روان‌کاوی، به عنوان نظریه‌ای مربوط به سوژه، شیوه‌ای را ازایه می‌دهد که در آن، هستی انسانی برای عرضه‌ی فردیت خود و هویت جنسی پیش‌قدم می‌شود تا در شبکه‌ای از ارتباطات و مناسبات اجتماعی، به شکل‌دهی هویت فرهنگی نایل آید. موضوع اصلی روان‌کاوی، درک رفتارهای ناخودآگاه (از قبیل مقاومت، واپس‌زدگی، جنسیت کودک و عقده‌ی ادیپ) و جست‌وجو برای تجزیه و تحلیل ساختارهای بنیادین تمایلات جنسی است که همهی فعالیت‌های انسانی را تحت پوشش خود قرار می‌دهد.

از نظر فروید که ضمیر ناخودآگاه آدمی را کشف و نظریه‌مند کرده است، زندگی انسانی تحت احاطه‌ی انتظارات بیرونی از فرد قرار می‌گیرد تا به‌عنوان عملکرد آگاه (اصل واقعیت) از گرایش‌های لذت‌جویانه‌ی ناخودآگاه ما (اصل لذت) جلوگیری کند.

در این رابطه ما از طریق سرکوبی نیروهای جنسی آشکار و گریزناپذیر وجودمان، می‌کوشیم خود را فردی بالغ نشان دهیم. (فروید در ارتباط با نیروی جنسی، واژه‌ی لیبیدو را به کار می‌برد که ارایه‌ی تعریفی مناسب از آن مشکل است، نخست آن‌که این واژه به طور مداوم در تفکرات فروید، از

ناخودآگاه او اشاره دارد. فراروان‌شناسی، ساختار یک‌الگوی ادراکی را (الگویی که صحت یافته‌های تجربی را به چالش می‌کشد) برای ارزش‌گذاری به عملکرد دستگاه روانی، (که حاصل تقابلی نیروهای غریزی است) پیوند می‌زند که شامل رویکردهای زیر است:

رویکرد اقتصادی (جریان‌های روانی شامل گردش و انتشار انرژی غریزی است)؛ رویکرد موضع‌نگارانه (تقسیم فضای روانی به اصطلاحات نظام‌یافته‌ای چون: ناخودآگاه، پیش‌آگاهی و آگاهی و شاخه‌هایی چون آن، خود و فراخود تقسیم می‌شود).

به عنوان پیامد تبدیل از پدیده‌ای عینی به جریانی ذهنی، مرکز توجه تحلیل ما، از نظام‌های معنایی موجود در فیلم‌های شخصی، به محصول ذهنیت در هنگام تماشای فیلم جلب می‌شود؛ پرسش‌ها راجع به تماشاگری فیلم از نقطه‌ی آغازین (ابتدا به ساکن) نظریه‌ی روان‌کاوی، شکل می‌گیرند. اگر بپذیریم که روان‌کاوی، مناسبات سوژه‌ی انسانی را بررسی می‌کند، در آن صورت، نظریه‌ی روان‌کاوانه‌ی فیلم متشکل از مقوله‌هایی می‌شود که بر ذهنیت موجود در تصورات تولید معنایی متمرکزند، به‌علاوه این بدان معناست که تماشای فیلم و ساختار سوژه، جریان دوسویه‌ای به شمار می‌روند: اول آن‌که هر آن‌چه به ماهیت ناخودآگاه ما ارتباط دارد، در هنگام تماشای فیلم، تقویت می‌شود؛ و دوم آن‌که تماشای فیلم تأثیری مضاعف دارد، زیرا با ضمیر ناخودآگاه ما همراه شده است.

به‌واسطه‌ی ارتقای مخاطب از جایگاه تفسیرگرایانه‌ی فیلم‌های شخصی به سطحی نظام‌یافته و منسجم از درک نهاد سینمایی است که برخی از نظریه‌پردازان سینمایی، روان‌کاوی را شیوه‌ای برای بررسی قدرت نافذ و بلافصل سینما از دیدگاه اجتماعی دانسته‌اند. از نظر آن‌ها، سینما، برای چنین جریان‌های ساختارگونه‌ی بسیار عمیق و قاطع کسه روان آدمی را شکل می‌دهد، حکم مکمل و تکمیل‌کنندگی را دارد؛ و بدین ترتیب، این عمل چنان ادامه می‌یابد که ما به‌طور مداوم تمنای تکرار این تجربه را داریم. روان‌کاوی، نظامی است که فروید بنا گذاشت. موضوع

زمانی که او نظریه‌ی رانه‌های جنسی را ایجاد می‌کرد، در حال رشد و گسترش بود، و دوم این‌که تعریف دقیق و مشخصی از آن هنوز در حوزه‌ی مطالعات ادبی وجود ندارد. هنوز هم نظرهای مستدلی وجود دارد که به‌عنوان نظرهای پیشنهادی موقت، لیبیدو را نوعی انرژی روانی و احساسی خاص می‌دانند که در فعلیت یافتن غرایز جنسی موثر است و به‌طور دقیق‌تر، محرک پویایی برای قوای جنسی است. ضمیر ناخودآگاه از نظر لاکان زبان‌شناختی است، چون از طریق زبان بنیان می‌یابد. او آن را با عنوان دیگری می‌شناسد که جایگاه ناخودآگاه گفتار، سخن، دلالت‌گری و تمایلات جنسی چارچوب آن را شکل می‌دهد، به قول تری ایگلتن [دیگری] چیزی است شبیه به نوعی زبان که همیشه پیش از ما وجود داشته است و همیشه از ما گریزان است، چیزی است که ما را به عنوان فردیتی مستقل در اولین مکان، تثبیت کرده است؛ اما همیشه از درک و فهم ما پیشی می‌گیرد و فراتر می‌رود... ما طالبیم که بدانیم دیگران - به‌طور مثال والدینمان - به‌طور ناخودآگاه چه خواسته‌ای برای ما دارند، طبیعی است که این خواسته‌ها تنها هنگامی اتفاق می‌افتند که ما تحت تأثیر مناسبات زبان‌شناختی، جنسی و اجتماعی - یعنی تمام زمینه‌های دیگری - که آن را پدید می‌آورد، قرار گرفته باشیم.

ضمیر ناخودآگاه، بنا به دلایل آشکاری، هسته‌ی اصلی و مرکزی بحث فروید و لاکان را تشکیل می‌دهد؛ به‌طور کلی، ضمیر ناخودآگاه چیزی است که به تقسیم‌بندی‌های روحی و روانی انسان اشاره دارد و موضوعی نیست که به‌طور مستقیم قابل مشاهده و لمس باشد. ضمیر ناخودآگاه از بازتاب‌هایی که در رفتار آگاه دارد، قابل شناسایی و استنباط است. ضمیر ناخودآگاهی که فروید شرح و بسطش می‌دهد، مکانی است که تمایلات جنسی تحقق‌نیافته در جریان واپس‌زدگی و سرکوب که باعث شکل‌گرفتن ناخودآگاه شده‌اند، به آن واگذار می‌شود. ناخودآگاه هم‌چنین می‌تواند به عنوان صحنه‌ی نمایشی متفاوتی تلقی شود که در آن درام روان آدمی (به تعبیر لاکان، ساختار سوژه) به اجرا درمی‌آید. به تعبیر دیگر، لایه‌ی زیرین کنش‌ها و واکنش‌های آگاه ما را

در عرصه‌ی فعالیت‌های اجتماعی روزمره، نمایش فعال و پویایی از نیروهای جنسی تشکیل داده است که برای شخصیت عقل‌گرایانه و منطق‌طلبانه‌ی وجود ما غیرقابل دسترس است. (اگرچه این تقسیم‌بندی به سادگی آنچه که گفته می‌شود، نیست و نوعی رابطه‌ی دو سویه‌ی نامعنی بین سطح فعالیت ضمیر ناخودآگاه و آگاه وجود دارد.)

ضمیر ناخودآگاه اگرچه، به سادگی، بستر حاضر و آماده‌ای برای تمایلات جنسی سرکوب شده محسوب نمی‌شود که به انتظار فعلیت نشسته باشند - صرف‌نظر از این‌که خود، حاصل عملکرد به‌شدت واپس‌گرایانه و سرکوب‌کننده است - ولی محروم‌شدگی آزاددهنده‌ی ناخودآگاه می‌تواند به ذهن آگاه آدمی یا چیزی که فروید به دلیل نقش محوری‌اش در شکل‌دهی ناخودآگاه، آن را جریان‌تربیت‌کننده‌ی سوژه می‌داند، ضربه وارد کند، آن را تحریک و شهوانی‌سازد و یا حتی باعث واهمه و ترس ناخودآگاه از آن‌ها شود و همه‌ی آن‌ها به واسطه‌ی گرایش جداگانه‌ی ناخودآگاه آدمی است برای رسیدن به آرامش روحی و روانی. درونمایه‌های ضمیر ناخودآگاه (بازنمودهای قوای لیبیدویی) برای ما، فقط از طریق بازتاب‌های نابهنجار، تغییرشکل یافته و مهار شده که معلول رفتار ضمیر ناخودآگاه‌اند، شناخته شده است؛ پدیده‌هایی از قبیل: رویاها، روان‌نژندی (که حاصل کشمکش درونی میان خودِ تدافعی و تمایلات جنسی ناخودآگاه است)، نشانه‌های روانی، مطایبه‌ها، دوسویگی و ابهام‌ها و خطاهای لفظی و زبانی. از نظر لاکان، برای ما این ضمیر ناخودآگاه در حوزه‌ی گفتار زبانی نیز پدیدار می‌شود؛ لحظه‌ی شکوفایی استعداد‌های زبانی و درک گفتارهای شفاهی، در حقیقت لحظه‌ای است که فرد خود را در حوزه‌ی روابط اجتماعی جای داده است، تفاوت‌ها و تناقض‌ها را شناسایی کرده، با دیگران باب ارتباط گشوده و موجودیت خود را در نظام تبادلان کلامی ارتقا بخشیده است. اصطلاح سوژه‌ی چندپاره اشاره به چنین تقسیم‌بندی خاصی در حوزه‌ی روان آدمی دارد؛ ضمیر آدمی، به‌گونه‌ای تغییرناپذیر، به بخش آگاه و ناخودآگاه تفکیک شده است و در حقیقت از میان این

موجودی شهوت‌گرا می‌شود. باید توجه داشته باشیم که هیچ‌یک از این تجربه‌های شکل‌دهنده‌ی شخصیت نمی‌توانند احساساتی معمولی تلقی شوند، چراکه مدام از سوی ضمیر آگاه سرکوب می‌شوند و به دلیل همین سرکوب‌شدگی است که به بخش نهادین روان ناخودآگاه می‌روند و قسمتی از آن می‌شوند. البته باید گفت، هم فروید و هم لاکان در بیان طرح کلی این سوابق روانی، به اثبات عملکرد ضمیر ناخودآگاه، محصول خیال‌پردازی و بخش شهوت‌گرایی تمایلات، حتی در لایه‌ی زیرین پیش‌پا افتاده‌تر و صریح‌تر، وابسته و مقید شده‌اند؛ در حالی که نسبت به شرح خود فردیت فرد توجهی نشان نداده‌اند.

نخستین مرحله‌ی نقصان و کمبود، در جریان شکل‌گیری سوژه، به سینه‌ی مادر مربوط می‌شود؛ چیزی که طبق اشاره‌ی پروان فروید و لاکان، نبودش برانگیزاننده‌ی گرایش بی‌وقته‌ای است به تمایلات جنسی که از جانب ناخودآگاه به فرد تحمیل می‌شود؛ یعنی احساسی که زائیده‌ی فقدان است و امکان‌ناپذیر بودن ارضای جنسی را یادآور می‌شود؛ و چیزی که جابه‌جایی‌های مدام و بی‌وقته‌اش در نبود نوزاد، برای زن شهوت‌انگیز می‌شود. خلاصه‌ی بحث «سوابق روانی» فروید به قرار زیر است:

از همان اولین لحظات شکل‌گیری حیات نوزاد، اندامواره‌ای کوچک برای ارضای نیازهای زیستی از قبیل غذا، گرما و ... به تکاپو می‌افتد که می‌تواند غریزی برای پرورش و نگهداری از خود محسوب شود. در همین هنگام، این فعالیت زیستی، تجربه‌های لذت‌بخش پراحساسی را پدید می‌آورد. (لذت ناشی از مکیدن سینه‌ی مادر، احساسات پیچیده‌ای که از طریق گرمای بدن مادر، در آغوش گرفته شدن به‌وسیله‌ی او و چیزهایی این چنین ارضا می‌شوند.)

از نظر فروید این ویژگی نشان‌دهنده‌ی تکوین گرایش‌های جنسی و شهوانی است؛ تمایلات جنسی در اولین غریزه‌ی زیستی محض از رانه‌ی جنسی پدیدار می‌شود و نکته‌ی مهم آن‌که عنصر خیال‌پروری که قبلاً معرفی شد، به‌واسطه‌ی میلی که نوزاد نسبت به شیرخوارگی

چندپارگی هاست که حاصل می‌شود.

در شرح مرحله‌ای که به‌وسیله‌ی آن، ناخودآگاه شکل می‌گیرد، فروید معتقد است که زندگی نوزاد تماماً به تأثیر از فرایند ارضاهای لیبیدویی، از موجودیت تام خود به موقعیت تشخیص‌یافته‌ای از اجتماع جهانی زنان و مردان ارتقا می‌یابد؛ این همان مرحله‌ای است که در مفاهیم لاکانی به شیوه‌ی ذیل مدون شده است:

سوژه در هیئت بخش‌های جداگانه‌ای شکل می‌گیرد و با فقدان مشخص می‌شود؛ یعنی مجموعه‌ای از کمبودها که نهاد آدمی را شکل می‌دهند. این کمبودها در شماری از سوابق روانی ما فعال می‌شوند. منظور از سوابق روانی لحظه‌های مشخصی از زندگی است که در آن هویت ما، به‌عنوان نتیجه‌ی تعهدات ما در مجموعه‌ای از ارتباط‌های خانوادگی، آن هم در سنین اولیه‌ی زندگی شکل می‌گیرد. بدین ترتیب، آن‌چه ما هستیم، مجموعه‌ای است از تمایلات جنسی، خیال‌پردازی و جنسیت.

هم توصیف‌های فروید و هم تفسیرهای لاکان نظریه‌ای درباره‌ی ذهن انسان ارایه می‌دهند که حکایت چندان ساده‌ای از جریان رشد و نمو فرد به نظر نمی‌آیند، ولی الگوری جامعی است برای فرهنگ رفتاری انسان که در قالب چرخه‌ای از تمایلات جنسی سازمان یافته است. چنین جریانی از تمایلات جنسی، از همان اولین لحظه‌های زندگی موجودیت می‌یابد. این پدیده در فروید، یکی از بنیادی‌ترین دستاوردهای او در ارتباط با نظریه‌ی فردیت انسانی تلقی می‌شود: کشف جنسیت نوزاد یا به عبارتی اثبات وجود خصلت‌های شهوت‌گرایانه در ابتدایی‌ترین تجربیات دوران کودکی.

قبل از آن‌که نوزاد شخصیت متمرکزی (خود یا هویت) از خود بروز دهد، یا قادر باشد تمایزی بین خود و دنیای بیرونی قابل شود، دنیای کودکی زمینه‌ای را فراهم می‌آورد که از ورای آن، نیروی لیبیدویی رانه‌های جنسی، به معرض نمایش گذاشته می‌شود. لاکان این نظریه را در پرتو تأکیدات زبان‌شناسانه‌ی خود، به عنوان خلق همزمان معنا و شهوت، از نو تفسیر می‌کند؛ این‌که در عمل ارتباطی نوزاد تبدیل به

دارد به گونه‌ای به کار گرفته می‌شود که تمامیت احساساتی را که در آن سوی رفع گرسنگی کودک مخفی شده‌اند، دوباره احیا کند. به عبارت دیگر فرایندی خیالپردازانه چنان جریان پیدا می‌کند که هرگاه نوزاد برای شیر گریه کنند، می‌توانیم مطمئن شویم به راستی نوزاد برای شیر گریه کرده است؛ چراکه وقتی نیاز گرسنگی برطرف می‌شود، لذتِ ارضا در نوزاد نمود می‌یابد و گریه‌ی او قطع می‌شود.

لاکان با استفاده از اصطلاحات سه‌گانه‌ای چون نیاز / خواست / میل، این مرحله را بسط می‌دهد تا به ترتیب نشان دهد که چگونه خیال‌پردازی، میل و زبان شخصیت نوزاد را شکل می‌دهند؛ حتی به هنگام کمبودهای اولیه - اوایل جدا نگاه داشتن نوزاد از پستان مادر و از شیر گرفتن‌های آغازین او - که فردیت او را تثبیت می‌کنند. در بدو تولد نیاز بدنی ساده‌ای به غذا وجود دارد که بچه با گریه آن را بیان می‌کند؛ به محض آن‌که نیازش از سوی عمل مادر با دادن شیر برطرف می‌شود، نوزاد عمل گریه کردن را به لذتی که احساس کرده است ارتباط می‌دهد، به طریقی که عمل گریه کردن را نشانه‌ی ساده‌ای برای انتقالِ خواسته‌اش به دیگری تلقی می‌کند؛ کسی که بیرون از وجود خود و مجزا از اوست. بدین ترتیب گریه کردن در زنجیره‌ی معنایی، به همان نسبت به نشانه‌ای پویا تبدیل می‌شود که گریه نکردن. اگرچه گریه دال تلقی می‌شود، اما همان‌طور که اشاره شد، به محض آن‌که این زنجیره‌ی دلالتی شروع می‌شود، همواره چیزی افزون بر ارضای محض نیازها به وجود می‌آید؛ و آن این‌که، خاطره‌ی کودک از لذت تجربه شده، تا ابد، با نوعی کمبود که تحت کنترل سوژه نیست، ارتباط داده می‌شود؛ و این پدیده‌ی مهارنشده‌ی است که میل نام می‌گیرد. لاکان آن‌چه را که از اختلاف بین ارضای نیازها و خواسته‌های ارضاننده‌ی عشقی ناشی می‌شود «ابژه‌ی کوچک a» می‌نامد، ابژه‌ای در ارتباط با میل که در کنکاش‌های تحقق‌نیافته‌ی فرد برای رسیدن به لذت دست‌نایافته‌ی ازلی پیش‌قدم می‌شود. آن‌چه که به سادگی قابل بیان است این‌که میل همواره ماهیتی خیال‌پرداز، حافظه‌مند و مهارناشده دارد. میل جنسی، به مفهوم لاکانی، در سراسر حیاتش می‌کوشد به تصویری که از

تمامیت و جامعیتش دارد دست یازد؛ چیزی که با تجربه‌ی آغازینش در مورد سینه‌ی مادر در ارتباط است. موضوع اصلی میل جنسی تحت عنوان «خیال‌پردازی»، از اختلاف بین نیاز به غذا و تمایل به عاشقه و تفاوت بین ارضای نیازهای غریزی و حافظه‌ی پیچیده‌ی مرتبط با این ارضا پدید می‌آید. بنابراین هیچ‌گاه ارتباطی با پدیده‌های عینی و واقعی مستقل از ذهن ندارد، ولی با خیال‌پردازی مرتبط است. و این مخلوق خیالی به گونه‌ای پیوسته در سراسر حیات سوژه، به اشکال مختلف تکرار می‌شود تا به نیابت از آن‌چه که هرگز نتوانسته به‌طور کامل تحقق یابد، عمل کند. بدین ترتیب طرفداران مکتب لاکان، میل را چرخه‌ی پایان‌ناپذیری از بازنمایی نیازها به بازنمایی خیال‌ها قلمداد می‌کنند.

اصطلاح دیگری که در ارتباط با این قضیه مطرح می‌شود: «رانه» یا به تعبیری، همان انرژی غریزی است که فرایند پویایی برای سوق دادن اندام انسانی به سمت یک خواسته یا هدف محسوب می‌شود. مطابق نظر فروید، هر غریزه خاستگاهی در انگیزه‌های انسانی دارد که هدفش برطرف کردن تنشی است که از این خاستگاه نشأت گرفته است. این غریزه از نظر فروید در قالب ابژه‌های عینی و یا وابسته به آن پدیدار می‌شود تا شاید به خواسته‌اش نائل شود. فروید در ارتباط با غرایز و اشکال تغییرپذیرشان می‌گوید که «غریزه ممکن است وضعیتی معکوس به خود بگیرد و یا پیرامون ضمیر آدمی فعالیت سرکوب‌کننده و یا عملکردی والایش یابنده به گردش درآید، خلاصه این‌که اشکال و وضعیاتی گوناگون پیدا کند». در هر حال آن‌چه که در ارتباط با رویکرد فروید قابل ذکر است این‌که این رویکرد برای رانه‌ی ناشی از غرایز زیستی، تمایزهایی قایل می‌شود. نظریه‌ی رانه هم به گرایش دوجنسی کودک - هم متمایل به جنس مذکر و هم جنس مؤنث - به گونه‌هایی اشاره دارد که در طول حیات فردی به بازنمایی رانه‌های جنسی می‌پردازند.

از نظر فروید، همچنان‌که کودک رشد می‌کند، رانه‌های لیبیدویی‌اش به تدریج سازماندهی می‌شود. (این رانه‌ها

مجموعه‌ای از اجزا و عناصر متحرک و مجزایی می‌بیند که هیچ‌گونه ارتباطی بین آن‌ها احساس نمی‌شود. او هیچ‌گونه درکی از این نکته ندارد که حرکت دادن مشتش، به بازو و بدنش ارتباط دارد، و چیزهایی از این قبیل. وقتی کودک تصویر خود - یا چهره‌ی مادر یا هر چیز مشخص دیگری - را در آینه می‌بیند، این ترکیب متحدالشکل را با خود آرمانی اشتباه می‌گیرد. کودک در این مقطع با تصویر (هم به عنوان بازتاب خود و هم به عنوان چیزی دیگر) همسان می‌شود و در آن یگانگی و کلیت اقتناع‌کننده‌ای را می‌یابد که در جسم خود آن را نمی‌تواند تجربه کند. کودک چنین تصویری را به گونه‌ای نهادین، به عنوان خود آرمانی در درون خود یا الگو قرار می‌دهد. خود آرمانی نوعی از خود، بنا نیروی آرمانخواهانه‌ی مطلق است که الگوی خصلت خودشیفتگی کودک را تشکیل می‌دهد (و یا چنین قابلیت را در خود کودک می‌اندوزد). خود آرمانی با آرمان خواهی خود که از مناسبات مربوط به والدین در وضعیت ادیپی شکل می‌گیرد، متفاوت است. آرمان خواهی خود با فراخود درهم می‌آمیزد تا به عنوان وجدان بیدار فرد در منع و بازداری از محرمات عمل کنند. این مرحله اساس تمام همسان‌شدگی‌های بعدی کودک را که اصولاً خیالی هستند، شکل می‌دهد. لاکان در تشریح سرشت خیالی این احساس اولیه‌ی حیات که با خود مرتبط است، بسیار موشکافانه عمل می‌کند: «نکته‌ی مهم آن است که این موضوع، وجدان نکوهشگر خود را در سمت و سوی خیالی معین می‌کند، قبل از آن‌که نهاد اجتماعی بخواهد در تعریف و تعیین آن مؤثر باشد.» بدین ترتیب حوزه‌ی خیالی، به عنوان یکی از سه عامل پایدارکننده‌ی روان آدمی که تجربه‌ی انسانی را به گونه‌ای نمادین و واقعی منسجم می‌کند، ساختار خودشیفتگی را در نوع دیگری از تصاویر - که بازتاب‌هایی از خود محسوب می‌شوند - دربر می‌گیرد. حوزه‌ی خیالی نمی‌تواند به عنوان یک مرحله تلقی شود، چراکه تأثیراتش به طور مداوم و پایدار، مخصوصاً در روابط عاشقانه، در زندگی افراد بالغ نیز ادامه می‌یابد.

به طور ساده باید گفت ما به دلیل برقراری ارتباطی

ترکیبی چندریختی دارند و به گونه‌ای منحصر به فرد محدود نمی‌شوند، ضمن آن‌که به هیچ سمت و سوی مستقل هم گرایش پیدا نمی‌کند. این سازماندهی همچنان که بر نظام بدنی کودک تکیه دارد، جنسیت او را به سمت خواسته‌ها و گونه‌های مختلف سوق می‌دهد. در ابتدا اولین مرحله‌ی حیات جنسی با رانه پیوند می‌خورد تا گونه‌ها را به هم درآمیزد (مرحله‌ی دهانی)؛ در دومین مرحله، مقعد به منطقه‌ای لذت‌انگیز تبدیل می‌شود (مرحله‌ی مقعدی)؛ و بالاخره در سومین مرحله، لیبیدوی کودک بر آلت تناسلی متمرکز می‌شود (مرحله‌ی نرینگی).

با ذکر این نکته که برای توضیح نظریات فروید و لاکان، سادگی و ایجاز را در بیان خود رعایت می‌کنیم، می‌توانیم ارتباط سطحی و سردستی‌ای بین مرحله‌ی دهانی نظرات فروید با مرحله‌ی آینه‌ی عنوان شده از سوی لاکان، در نظر بگیریم. دومین مرحله‌ی کمبود که حیات روانی کودک را مطابق نظریه‌ی لاکان تشکیل می‌دهد با اولین فراگیری‌ها راجع به خود یا آگو پیوند می‌خورد و بر اساس آن، سوژه از خلال سلسله‌ای از همسان‌یابی‌های خیالی - که از احساسات استقلال‌طلبانه و تمایزگرایانه‌ی درون آدمی ناشی می‌شوند - شروع به معرفی و آشکارسازی هویت خود در دنیای معناها می‌کند. لاکان به این مرحله از پرورش خود یا آگو و ساختاری که به تأثیر از عوامل تثبیت‌کننده در روان‌کاوی، برای مراحل از زندگی کودک که فروید آن را مرحله‌ی پیش از ادیپ و مرحله‌ی ادیپ می‌خواند، زمینه‌ی ناهمخوانی به نظر می‌آیند.

در آن‌چه که لاکان قلمرو «خیالی» می‌نامد (حوزه‌ای که در آن، مجموعه‌ای از تصاویر تحت احاطه‌ی فرایند بصری واقع شده‌اند) اولین مرحله‌ی پرورش کودک نسبت به خود (ایجاد تصور منسجمی از خود) اتفاق می‌افتد. این همان مرحله‌ی آینه‌ای است که لاکان به آن اشاره می‌کند و اظهار می‌دارد که این خود، از درون حس همذات‌پندارانه‌ی نوزاد با تصویری از جسم خود قدم به هستی می‌گذارد. در فاصله‌ی میان شش تا هجده ماهگی، نوزاد انسانی جسماً در هم‌آرایی وجود خود ناتوان است؛ او در این مقطع خودش را

پایدار و همیشگی، مجبور هستیم در مقاطع مختلف به یکدیگر چنین بگوییم: «من می‌دانم که شما چگونه احساسی دارید.» توانایی تبدیل شدن به کس دیگری غیر از خود - هرچند به‌طور موقتی یا به‌گونه‌ای خیالی - از همین هنگامه‌ی اولیه شکل‌گیری خود آغاز می‌شود. بدین ترتیب در مرحله‌ی آینه‌ای، در کنار خودشیفتگی، سوء تشخیص، و بیگانگی از خود یا دیگران نیز جای می‌گیرد. ضمیر خودشیفته، خود را به جای دیگران می‌پندارد یا آن‌که برعکس، دیگری را به جای خود اشتباه می‌گیرد. روان‌کاوی اصطلاح خودشیفته را هم به‌عنوان الگویی برای ناکامی‌های محتمل که تمایلات جنسی شخص را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و هم برای عشق‌ورزی به خود که مانع عشق ورزیدن به دیگران می‌شود، به کار می‌گیرد. این اصطلاح از اسطوره‌ی ناریسیس (نرگس) گرفته شده است که تصویر چهره‌ی خود را در آب می‌بیند و عاشق رخسار خود می‌شود. شخص خودشیفته به جای آن‌که کلیت تحلیلی خارق‌العاده‌ای را به‌عنوان الگویی برتر از خود بشناسد و برای خود آرمانی کند، به آن‌چه که از خود می‌بیند، می‌پردازد و به آن افتخار می‌کند. این موضوع می‌تواند به این شکل نیز اتفاق افتد که برای تصویری که از خود دارد، شریک دیگری نمی‌شناسد و برای خود و خصلت‌های خود، نوعی یکتایی قابل می‌شود. این وضعیت تنها زمانی روی می‌دهد که سوژه دچار بیگانگی شده و از تصویر آرمانی خود دور افتاده باشد. یا به تعبیری دیگر کودک که از مرحله‌ای که دریافت از خود را شکل می‌دهد جدا شده باشد که در این صورت به جای آن‌که بگوید «آن من هستم»، بگوید «من چیز دیگر هستم.» فروید مرحله‌ی دیگری را در ارتباط با غلبه‌ی پراکتندگی شدید ذهنی بر زندگی فرد، تشریح کرده است، مرحله‌ای که فرایند فراگیری زبان، و به تبع آن مهارت نمادین ساختن کلمات را مختل می‌سازد. این مرحله را اگرچه لاکان بعد از فروید بسط و گسترش می‌دهد، ولی فروید آن را از خلال مثالی از بازی کودکی رفت / آمد (Fort / Da) تفسیر می‌کند. در ۱۹۱۵، فروید برای بررسی و بازنگری تجربه‌ای که در ارتباط با فقدان مطرح کرده بود، بازی

کودکانه‌ی نوه‌ی نوپایش را تجزیه و تحلیل کرد، بازی با قرقره‌ی نخ، که توانایی کودک را در کاربرد نمادی پرمعنا برای جبران تجربه‌ی فقدان نشان می‌دهد. بازی چنین بود که کودک قرقره‌ی نخ را به آن طرف تخته‌خوابش پرتاب می‌کرد و دوباره آن را به طرف خود می‌کشید، و همزمان با لحنی کودکانه می‌گفت «رفت، آمد». او چنین انگاشت که کودک قرقره‌ی نخ را به عنوان نمادی برای مادر فرض کرده است و بدین ترتیب خاطر نشان ساخت که ارضای کودک از صحنه‌ی ساختگی‌اش در ارتباط با ناپدید شدن و پدیدار شدن ناشی می‌شود.

لاکان نه بر مهارت، بلکه بر استعداد کودک در ادراکات زبانی او، آن‌گونه که سوسور بیان می‌دارد، به عنوان نظامی از تمایزها تأکید می‌کند. نظامی که در آن معنا، بیش از آن‌که از ویژگی‌های وابسته به ماهیت درونی آن‌ها نشأت گرفته باشد، از مناسبات میان کلمات ناشی شده است. به مجرد آن‌که کودک، قرقره را نشانه‌ای برای مادرش تلقی می‌کند، فقط می‌تواند این نشانه را دلالتی برای آن‌چه که حضور ندارد، بداند: آن حاضر است چراکه غایب نیست و برعکس. لاکان این فعالیت نمادسازی زبانی را در تمام نظام‌های دلالتی، به نبود مادر ارتباط می‌دهد، و این وضعیت را (که در آن، بیان به تنهایی قادر به اشاره به آن نیست) به خلأ اولیه‌ای که کودک در خود احساس می‌کند، مربوط می‌داند.

بازی با قرقره‌ی نخ، پاسخ سوژه است به آن‌چه که غیبت مادر، در حد و مرز میان دوران طفولیت و بلوغ می‌آفریند؛ گودالی که فرد فقط می‌تواند از روی آن بجهد... پدیده‌ای است که به واسطه‌ی تقابل، در عمل خود را آشکار می‌کند... آشفته‌حالی خاصی که بعداً به آن نامی خواهیم داد ولی در قاموس ترکیبات لاکان به آن «ابژه‌ی کوچک» گفته می‌شود. فعالیتی که معادل نمادین کاملی از خود بروز می‌دهد... معادلی که به دلیل جدایی از مادر به هنگام از دست دادن او، از طریق نوعی بازی کودکانه (رفت و آمد) جایگزین می‌شود. ... تمنای چیزی است که به هیچ‌وجه، دیگر وجود ندارد.

شهوانی‌اش بوده و برای آن ماهیت مستقلی در فردیت شهوانی تعریف می‌کند. بنا به این نظریه اختگی نوزاد نتیجه‌ی سردرگمی کودک نسبت به تفاوت اندام تناسلی جنس مذکر و مؤنث است؛ کودک این تفاوت را ناشی از حقیقتی می‌داند که در آن عضو تناسلی مادینه بریده شده است.

در مرحله‌ی پیش‌ادیپی، هم دختر بچه و هم پسر بچه، در ارتباط دوگانه‌ای با مادر قرار دارند و به گونه‌ای مساوی وجودشان به رانه‌های مردانه و زنانه تقسیم شده است. وقتی مرحله‌ی ادیپی آغاز می‌شود، این ارتباط دوگانه به رابطه‌ای سه‌گانه تبدیل می‌شود و از نظر جنسی گروه سه نفره‌ای شکل می‌گیرد که به وسیله‌ی بچه و پدر و مادر ایجاد شده است. والد همجنس، در تمایلات جنسی کودک به والد غیر همجنس، تبدیل به رقیبی سرسخت می‌شود. در این وضعیت تمایلات کودک برای زنی با مادر، به دلیل تهدید به اختگی که از جانب پدر به عنوان مجازات استنباط می‌شود، به وسیله‌ی خود کودک سرکوب می‌شود. در چنین فرایندی کودک با پدر همذات‌پنداری می‌کند و حتی به گونه‌ای نمادین خود او می‌شود و آمادگی می‌یابد که جایگاه او را در قالب جنس مذکر در جامعه بپذیرد. بدین ترتیب تمایلات شهوانی ممنوع‌شده‌ی کودک نسبت به مادر به ضمیر ناخودآگاهش پس فرستاده می‌شود و کودک در آینده‌ی بلوغ جنسی‌اش، به عنوان مرد، پدیده‌ی شهوانی دیگری را جایگزین جسم مادر می‌کند. برای دختر بچه، مرحله‌ی ادیپی، اگرچه با تهدید همراه نیست، ولی در واقع این تصور وجود دارد که قبلاً اخته شده است؛ و همین عامل بازدارنده‌ی او از گرایش شهوانی به پدر می‌شود و ناچار با وجود مادر همذات‌پنداری می‌کند. البته، عقده‌ی ادیپ در ارتباط با دختر بچه که باید گرایش عاشقانه‌اش را از جانب مادر (که در ابتدا برای هر دو جنس به سمت او بوده است) به جانب پدر معطوف دارد، بسیار پیچیده است؛ در حالی که پسر بچه به راحتی می‌تواند عشق مادرخواهانه‌اش را هم چنان ادامه دهد.

عقده‌ی ادیپ نشاندهنده‌ی گذار از اصل لذت به اصل

این گفته، اهمیت بنیادینی برای نظریه‌ی روان‌کاوی در فیلم دارد چرا که سه مفهوم کلیدی - چند پارگی، رفت / آمد و ابژه‌ی کوچک a - را شامل می‌شود که در حالی که به ندرت اشاره‌ی صریحی در تحلیل فیلم بدان‌ها می‌شود (ناپدید شدن یک شخصیت به طور مثال ممکن است نوعی بازنمایی ابژه‌ی کوچک a تلقی و با آن تفسیر شود)، اساسی قالبی را شکل می‌دهد که همه‌ی بحث‌های نشانه‌شناسانه‌ی روان‌کاوی در فیلم، از آن گرفته می‌شود. سوژه‌ی چندپاره در روان‌کاوی، همان کسی است که مخاطب نظریه‌ی روان‌کاوی در فیلم است و حضور و عدم حضور در بازی رفت / آمد، نظام دلالتی اصلی او را تشکیل می‌دهد، ضمن آن‌که خیره نگریستن او، چیزی افزون بر ابژه‌ی کوچک a در حوزه‌ی بصری او محسوب نمی‌شود.

مهم‌ترین نقصانی که ساختار روان آدمی را می‌سازد، چیزی است که با حس اختگی نمادین می‌شود و لاکان با استفاده از آن عقده‌ی ادیپ را مرحله‌ی بنیادینی در شکل‌دهی ضمیر ناخودآگاه محسوب می‌کند، مرحله‌ای بسیار حساس که همه‌ی ساختارهای پیشین را درباره‌ی قاعده‌ی سامان‌یافته‌ی اصلی‌اش، یعنی شناسایی تمایزات جنسی، مجدداً تفسیر می‌کند. از دیدگاه تخصصی عقده‌ی ادیپ به ماهیت نظام‌یافته‌ی از گرایش‌های کینه‌جویانه و عاشقانه‌ی کودک در ارتباط با والدینش اشاره دارد. عنوان این عقده از یک تراژدی یونانی نوشته‌ی سوفکلس، گرفته شده است و فروید با استفاده از آن حسادت را که کودک نسبت به والد همجنس خود دارد (یا تمایلی که به مرگ او دارد) و همین‌طور تمایل شهوانی‌ای را که نسبت به والدِ ناهمجنس خود دارد، به عنوان یافته‌ای حقیقی از حیات روانی کودک شرح می‌دهد. واژه‌ی عقده که به گروهی از احساسات و پنداشت‌های منسجم ضمیر ناخودآگاه اشاره دارد، تأثیر بویایی را بر رفتار فرد اعمال می‌کند. بر فصل مشترک روابط، افزون بر پنداره‌ی عام راجع به اختلال شخصیت، تأکید می‌ورزد. از نظر فروید که وضعیت ادیپ را «گره‌ی اصلی روان‌نژندی» می‌داند، این وضعیت مقطع سرنوشت‌سازی برای شکل‌گیری شخصیت و جهت‌گیری تمایلات

واقعیت است و در مقیاس بزرگ‌تر نشانگر انتقال از حوزه‌ی خانواده به حوزه‌ی اجتماع. تهدید به اختگی و عقدی ادیب، معلول‌های نمادینی هستند که از تحمیل‌های اجباری مناسبات فرهنگی اجتماعی ناشی می‌شوند؛ چیزهایی مثل قانون، اخلاقیات، وجدان، اقتدار و ... فروید از این‌الگو برای توصیف جریان‌هایی که کودک به واسطه‌ی آن‌ها، مفهوم واحدی از نفس را پرورش می‌دهد استفاده می‌کند و جایگاه ویژه‌ای را در نظامی متمدن از مناسبات خانوادگی، جنسی و اجتماعی، برای آن در نظر می‌گیرد.

ماری آن دوان، با تعابیر لاکانی، این مرحله را چنین شرح می‌دهد:

در ارتباط دوسویه‌ی میان کودک و مادر، عامل سومی به نام پدر، با عقدی ادیب همراه می‌شود که حاصلش، مجموعه‌ای از تغییر و تحولات است. این تغییر و تحولات، تمایل شهوانی به مادر را که ناشی از جدا افتادن از او برای همیشه است، از نو بازنگری می‌کند. این تمایل، کودک را در فعالیتی خاص مجبور به استفاده از بیانی دلالتگر می‌کند.

اصطلاح دال که در بیان لاکان به کار می‌رود، بر تأکید زبان‌شناسانه‌ی لاکان در روان‌کاوی صحنه می‌گذارد. با این تعبیر، وضعیت ادیبی عرصه‌ی کشمکش‌هایی میان تمایل شهوانی و قانون می‌شود که در قالب آنچه او ثبت نمادین در روان آدمی می‌نامد، جریان یافته است. به بیانی مفصل‌تر، این بدان معناست که مرحله‌ی ادیبی، ساختارهای نمادینی را دربر می‌گیرد که بیش از آن‌که رفتاری حقیقی از فرد به شمار آیند، واکنشی دلالتی محسوب می‌شوند. بدین ترتیب نمایشی که در ضمیر ناخودآگاه جریان می‌یابد، زنجیره‌ای از ساختار دلالتگرانه‌ای را دربر می‌گیرد که اساساً از فضای زندگی روزمره‌ی ما متمایز است.

بنا به چنین تأکید زبان‌شناسانه‌ای، لاکان عقده‌ی ادیب را به این شکل بازنگری می‌کند: کودک مرحله‌ی پیش‌ادیبی را نه فقط از ترس اختگی، بلکه از خلال فراگیری زبانی، با مادر به خوبی سپری می‌کند. بنابراین، مرحله‌ی به‌کارگیری استعداد زبانی (قابلیت گفتاری و آشکارسازی استقلال

زبانی) مرحله‌ای می‌شود که کودک خود را در عرصه‌های اجتماعی - که دنیای بزرگسالان و دادوستدهای شفاهی و گفتاری آنان است - جای می‌دهد. لاکان از طریق مرتبط کردن فرایند فراگیری زبان با منع زنای با محارم، تحت پوشش نظام فرهنگی مرسوم که او آن را با عنوان نام پدر معرفی می‌کند، بر ارتباط میان زبان‌شناسی و اجتماع تأکید می‌ورزد. نام پدر عاملی است که (با مفهوم واقعی کلمه‌ی پدر خلط نشود) ضمن حفظ و رعایت ضوابط اجتماعی، هویت جنسی خاصی را به فرد تحمیل می‌کند.

لاکان دو نوع ضابطه‌ی نمادین را برای ترسیم منش انسانی برمی‌شمارد: استعداد زبانی و حرمت زنای با محارم که هر دوی آن‌ها، آرایش فردیت ناخودآگاه را تحت پوشش قرار می‌دهند. تحریم زنای با محارم، منعی برای جلوگیری از روابط جنسی میان اقوام همخون است که در نظام‌های فرهنگی به‌عنوان اصلی بازدارنده (یا اصلی جهانی برای ساختار خویشاوندی) حداقل شرط بنیان یک فرهنگ محسوب می‌شود. به گونه‌ای که لاکان ادعا می‌کند:

قانون ازلی حیات که عاملی برای سامان دادن به نهاد هم‌آمیزی انسان محسوب می‌شود با حاکمیت تمدن بشری درهم می‌آمیزد و از طریق رسم زناشویی، بر طبع افسارگسیخته‌ی انسانی، مهار می‌زند. منع زنای با محارم که فقط هسته‌ی مرکزی آن محسوب می‌شود، اصلی همسان با نظام زبانی قلمداد می‌شود.

بنا به وجود ارتباطی که بین زبان، به‌عنوان اصلی همه‌گیر و نظام‌مند از تمدن انسانی و ضمیر ناخودآگاه نمایان است، می‌توان گفت که ناخودآگاه در همه‌ی ما که سخن گفتن و نحوه‌ی استفاده از زبان را آموخته و اکتساب کرده‌ایم، جریان دارد. ما می‌آموزیم که با زبان صحبت می‌کنیم و وامدار این ویژگی فرهنگی باشیم. لاکان این قضیه را به این شکل مطرح می‌کند که ما در حقیقت به‌وسیله‌ی نفس فرهنگی مان صحبت می‌کنیم، بیانی از نفس که از خلال ادراکات زبانی دیگر، حتی در عمیق‌ترین سطوح ضمیر ناخودآگاه ما شکل می‌گیرد. این تفسیر دیگری است از

که وارد نظام نمادین می‌شویم در اصل وارد نفس فرهنگی / زبانی شده‌ایم. بنابراین برای ضمیر ناخودآگاه، بُعد اجتماعی مجزایی قایل می‌شویم؛ بُعدی که نه پیامد توسعه‌ی اجتماعی، بلکه منبعی است که وجود اجتماع از آن سرچشمه می‌گیرد.

لاکان با نسبت دادن نظام نمادین به قلمرو خیالی مخالفت می‌کند (اگرچه آن‌ها را در رابطه‌ای پیچیده و مبهم نسبت به هم می‌داند) چراکه معتقد است نظامی از زبان، ثبت‌های اجتماعی را به کار می‌برد. منشأ این مخالفت سه عامل عمده است. اول، به دلیل آن‌که ساختار اجتماعی را در قالب اقتداری پدرانه معرفی می‌کند، نظام نمادین تحت قانون پدر، قاعده‌مند می‌شود، در حالی که ارتباط دوگانه‌ی خیالی تحت تسلط مادر دیده می‌شود. دوم، بنا به وجود نظام زبانی و دلالتی منسجم، نظام نمادین در ثبتی‌گفتاری سازماندهی می‌شود، در حالی که قلمروی خیالی عمدتاً در مرحله‌ی پیشا‌زبان‌شناختی مطرح است. و سوم، با قبول این نکته که نظام نمادین مبتنی بر منع و سرکوبی احساسات مربوط به زنای با محارم است، به عنوان نظامی هم قانونی و هم زبانی مبتنی بر منع و سرکوب قلمروی خیالی شناخته می‌شود.

لاکان آن‌چه را که بر احساس اخته‌شدگی کودک دلالت می‌کند احلیل می‌نامد. او با استفاده از این تعبیر به شرح ماجرای ادیپ می‌پردازد. در عصر باستان، احلیل تعبیری استعاره‌ی از نهاد مرد به حساب می‌آمد؛ اما این تعبیر در روان‌کاوی، یعنی احلیل دال بر عملکرد نمادین این نهاد، به عنوان عاملی ممکن در تصور اخته‌شدگی کودک در دوران عقده‌ی ادیپ است، جدای از نحوه‌ی عملکرد این تعبیر به عنوان یک دال، و همین‌طور تمایزش از ماهیت آلت تناسلی مرد، نماد چیزی محسوب نمی‌شود، بلکه بیش‌تر بیانگر ماهیت واقعی نفس نمادپرذانه‌اش است. بدین ترتیب هر دو نوع جنس (مذکر و مؤنث) خودشان را در ارتباط با احلیل، به عنوان نشانه‌ای از فقدان تعریف می‌کنند. حاصل بازنمایی این فقدان نمادین کردن همه‌ی جدایی‌های گذشته است. مرحله‌ی اخته‌شدگی، دنیا را بین دو دسته تقسیم

عملکرد نمادین ضمیر ناخودآگاه در مشارکت با عملکرد نهاد اجتماعی مشابه آن.

کار لاکان به همبستگی میان زبان، ناخودآگاه، والدین، نظام نمادین و مناسبات فرهنگی وابسته است. زبان چیزی است که اگرچه وجود درونی ما را به ضمیرآگاه و ناخودآگاه تقسیم می‌کند، اما در عین حال، وجود بیرونی ما را به نهادهای دیگری از فرهنگ پیوند می‌زند. بدین ترتیب لاکان با تفسیر تازه‌ای از مفاهیم زبان‌شناختی فروید، بر ارتباطات میان ضمیر ناخودآگاه و اجتماع انسانی تأکید می‌کند. همه‌ی ما به واسطه‌ی مناسبات مربوط به امیال شهوانی به فرهنگ وابسته می‌شویم؛ زبان چیزی است که هم از اعماق وجود ما صحبت می‌کند (در الگوها و نظام‌هایی که پیش از تولد ما یافت می‌شوند) و هم با استفاده از آن در ارتباطات پایدار خود با دیگران به گفت‌وگو می‌پردازیم.

به عنوان نظامی از ساختارهای اجتماعی از پیش تعریف‌شده (مثل اصل تحریم زنا با محارم که روابط متقابل هم‌آمیزی را قاعده‌مند می‌کند) ثبت نمادین، شناسایی دقیقی از دیگر مناسبات فرهنگی ارائه می‌دهد. در جایی که قلمروی خیالی سوژه از طریق ارتباط دوسویه و متناسب میان مادر و کودک، هویت می‌یابد، ثبت نمادین یا مداخله‌ی یک عامل مزاحم (به عنوان رأس سوم این رابطه) برجسته می‌شود. بدین ترتیب شکل و شمایل پدر، این حقیقت را فاش می‌سازد که شبکه اجتماعی / خانوادگی گسترده‌تری وجود دارد که کودک جهت بقای خود باید موقعیت خاصی را در این زمینه برای خود پیدا کند. کودک باید به فراسوی همسان‌یابی‌های خیالی نفس از قلمروی دوگانه‌ای که در آن تفاوت میان (من غیر فاعلی/ تو) همیشه محو و نامشخص است، برود، تا به عنوان کسی که می‌تواند خودش را من فاعلی (I) جداگانه‌ای از او و آن می‌داند، در دنیای بزرگسالان، هویت مستقل پیدا کند. با ظهور پدر، همبستگی کامل کودک با مادر تحریم می‌شود؛ و پدر عاملی جهت سرکوب تمایلات جنسی کودک، در ضمیر ناخودآگاه او تصور می‌شود. از آن‌جا که ثبت نمادین، اشاره‌ای ضمنی به قلمروی تمام‌گفت‌وشنودها و تبادلات فرهنگی دارد، وقتی

می‌کند: دسته‌ی اول، آن‌هایی که این رفتار را در اختیار خود می‌گیرند تا به بازنمایی این فقدان بپردازند؛ و دسته‌ی دوم، آن‌هایی که چنین نمی‌کنند.

به همین دلیل است که در چارچوب نظریات لاکان، هر دو نوع جنس (هم مذکر و هم مؤنث) چنین فرض می‌شوند که در طول دوران پیشادیدی‌ترین هستند. کودک خردسال، خودش را آن چیزی می‌پندارد که مادر در تمایلات جنسی‌اش به آن گرایش دارد، چیزی که تمایلات مادر را ارضا می‌کند و عاملی برای جبران احساسی که در وجود او، از فقدان ناشی شده است، محسوب می‌شود. ماجرای اخته‌شدگی که از طریق احلیل بازنمایی می‌شود، نشانگر انتقال از بودن به داشتن، که باعث مرزبندی میان مذکر و مؤنث می‌شود و برخورداری از آن بر اخته‌شدگی دلالت می‌کند. اما این همان چیزی نیست که به‌عنوان وجه تمایز زیستی یا کالبدی بین آلت تناسلی مرد و زن مطرح می‌شود، بلکه احلیل ارزشی نمادین دارد و ویژگی انعطاف‌پذیرش، آن را در ارتباط با وضعیتی که هم مردان و هم زنان می‌پذیرند، به معیار بی‌همتایی بدل می‌کند. این‌گونه وضعیات، در ارتباط با حضور و عدم حضور، داشتن و نداشتن تعریف می‌شوند.

برای احلیل در ارتباط با مرحله‌ی پیشادیدی و مرحله‌ی ادیبی، می‌توان دو معنای نزدیک به هم متصور شد. اول به‌عنوان نهادی قابل بسط و خیالی - چراکه کودک، آلت تناسلی را عاملی برای برخورداری مادر و ارضای او تلقی می‌کند - و این متأثر از یک خیال‌پردازی کامل است. دوم احلیل به‌عنوان نتیجه‌ای از شناسایی اختگی، پدیدار می‌شود تا بر قانون پدرانه دلالت کند و وارد نظام نمادین شود. از این‌رو، احلیل حضور است که بازنمای یک عدم حضور است؛ دالی است برای فقدان انسانی و بالاخره آخرین حکایت از چیزی که مدت‌ها قبل مفقود شده است (سینه‌ی مادر).

هنگامی که احلیل با چیزی تحت اصطلاح دال تمایلات جنسی اشاره می‌شود، به‌عنوان دارنده‌ی نقشی نمادین در تمایلات سه شخصیت اصلی مثلث ادیب یعنی مادر، پدر و

کودک شناخته می‌شود؛ دال تمایلات جنسی اگرچه بر تمایلات جنسی دلالت می‌کند، اما عینی و واقعی نیست و پدیده‌ای مجازی محسوب می‌شود (چیزی خیالی که با فقدان مشخص می‌شود) چیزی که در ارتباط دلالتی سه‌گانه، شکل می‌گیرد، در حالی که واقعاً به هیچ‌یک از سه‌گانه‌ها، به هیچ‌وجه تعلق ندارد. بنا به گفته‌ی پاروین آدامز: «آن‌چه را که زن فاقد آن است، چیزی مثل آلت مردانه نیست، بلکه مفاهیمی است برای بازنمایی این فقدان» (Adams 1978:67). احلیل در حکم دالی که اشاره به تمایلات شهوانی دارد، نشان‌دهنده‌ی ارضاهای جنسی بی‌واسطه‌ی دوران کودکی است که جایگزین شناختی از نفس، به‌عنوان موجودی جنسیت‌یافته، سخنگو، و اجتماعی می‌شود.

همه‌ی این مراحل که از فقدان ناشی می‌شوند و از خلال جریان‌ی خاص، که سوژه را سرکوب می‌سازند و در تمامیت آرمانی‌اش شکاف و نقصان ایجاد می‌کنند و ناخودآگاه را به‌وجود می‌آورند، سوژه‌ی چند پاره را بنیان می‌نهند. به بیانی آشکار، در نظریات فروید نیز این چندپارگی میان دو شکل از بودن دیده می‌شود؛ یکی حیات آگاه نفس، و دیگری تمایلات سرکوب‌شده‌ی ناخودآگاه. با این تقسیم‌بندی، الگوی نسبتاً دقیقی پدید می‌آید که در آن، امیال سرکوب‌شده - به سطح زیرین شعور خودآگاه رانده شده - موجب شکل‌گیری ناخودآگاه می‌شوند. ناخودآگاه، اساساً از حیات آگاه عقلگرا مجزاست - و در نمایش رانه‌های غریزی و ارضای خواسته‌های بی‌انتها و نامحدودش، کاملاً غریب، متفاوت، بی‌منطق و متناقض است. روان‌کای لاکان، با بهره‌گیری از زبان‌شناسی ساختارگرا، این چندپارگی را تفسیر می‌کند و بدین ترتیب سوژه‌ی چند پاره با بخش‌های متمایز، آشکار، پویا و پایدار در زبان، به‌گونه‌ای دیگر معرفی می‌شود.

استیون هیث این مرحله را به این شکل توضیح می‌دهد: گذر به درون زبان، به مراحل تفکیک می‌شود و تحت تأثیرات این تفکیک، فرد به‌عنوان نهادی مستقل، اگرچه شروعی برایش وجود ندارد، ولی حاصل ساختاری جداگانه، نظامی نمادین و بالاخره

به کار بگیرد. این مفهومی است که به گونه‌ای ذاتی با امیال ناخودآگاه پیوند خورده و همان‌گونه که ژان لاپلانز و جی‌بی پونتالیس شرح می‌دهند: «مفهومی است که با فرضیه‌ی فروید در ارتباط با جریان‌های ناخودآگاه پیوند خورده است؛ نه فقط در این جریان‌ها، هیچ مایه‌ای از واقعیت بیرونی نمی‌گیرد، بلکه با استفاده از آن‌ها، جایگزین یک قالب روان‌شناختی هم می‌شود. اگرچه این به معنای وجود وضعیتی متضاد در میان دو شکل از واقعیت نیست؛ چرا که امیال ناخودآگاه و اشکال گوناگون خیال‌پردازی‌هایشان مدام در زندگی مادی سوژه سرکوب می‌شوند، اما به ارتباط حد و مرز میان ضمیرآگاه و ناخودآگاه اشاره می‌کند».

سوژه چندپاره به «سوژه‌ی موجود در زبان» یا «سوژه‌ی گفتاری» نیز اشاره دارد که به عنوان یکی از ویژگی‌های بنیادین ناخودآگاه، به ایجاد ارتباطی میان هویت، ذهنیت (سویژکتیو) و زبان دامن می‌زند. برای آن‌که بگوییم سوژه با زبان شکل می‌گیرد لازم است از حضور متفاوت ناخودآگاه در گفتار، اطلاع حاصل کنیم. عمل سخن گفتن اگرچه کلیتی تخیلی و پیچیده است که باعث ایجاد ارتباط می‌شود، اما در لایه‌ی زیرین نهاد آن، نیروی متناقضی از ناخودآگاه، منطق خاص خود و زبان خاص امیال جنسی خود را تعیین می‌کند. هنگامی که ما صحبت می‌کنیم، هرگز بار معنایی منطقی، آشکار و کاملی به روشنی، برای کلمات وجود ندارد (چرا که سخن ما همواره حاصل مجموعه‌ای است از ترکیب لغات با تعبیری از آن‌ها). شما به عنوان گوینده‌ی یک جمله همواره چیزهایی را به هنگام صحبت کردن، در وضعیتی کاملاً اختیاری به کار می‌گیرید. به طور مثال ضمیر من را به جای هر نوع فاعل دیگر به کار می‌برید.

در اکثر جمله‌های نقل قولی، هنگامی که به طور مثال می‌گوییم: «من دراز می‌کشم»، مزی که از آن سخن می‌رود کاملاً ثابت است اما من به عنوان گوینده‌ی این جمله (و فاش‌کننده‌ی حقیقتی از آن‌چه که بر من می‌گذرد) همواره یک عامل متغیر محسوب می‌شود. با این توصیف، من درون جمله و مزی که این جمله را بازگو کرده است، هر دو

حاصل مجموعه‌ای از فقدان‌ها می‌شود. این تفکیک، درام پایدار خود در دنیای زبان است... و اجرای پایداری است از سوژه در خود زبانی‌اش.

سوژه‌ی چند پاره، از فردیتی که آن را روان‌شناسی خود می‌پنداریم، جداست؛ و لاکان با تأکید بر ارتباط بنیادین سوژه با جریان‌های اجتماعی، آن را با تفسیرهای فراگیر، محدودکننده و قانونمند روان‌شناسی خود مقایسه می‌کند؛ یعنی تفسیرهایی که مقاومت آگاه در برابر ناخودآگاه را عاملی بیرونی برای خود از قبل مستقل و سامان یافته می‌داند. خودی که عامل انطباق تلقی می‌شود از نظر پیروان لاکان، درونی است و فقط بخشی از ساختار خود محسوب می‌شود. آن‌ها خود یا آگو را محصول پویای همسان‌یابی‌ها در فرایندی پیوسته و دیالکتیک می‌دانند که نتیجه‌اش، به سهولت صحبت کردن و شکل دادن احساس عاشقانه است. درحالی که روان‌شناسی خود تلاش می‌کند تا با تقویت طرز تلقی خود منسجم، یگانگی و استقلال سوژه را قوت بخشید، روان‌کاوی لاکان با نقض و تجزیه‌ی ترکیب کلی آن سوژه به انتقاد از یگانگی آرمان‌گرای آن می‌پردازد.

نگرش تجزیه‌طلبانه‌ی لاکان تنها به این بیان تأکیدی پسندیده می‌شود: تا زمانی که ضمیر ناخودآگاه و ساختارهای آن به عنوان عاملی برای معرفی بنیاد غیرتداومی حیات روانی انسان تلقی می‌شوند، هرگز نمی‌توان راجع به نگرش تجربی، اطمینانی مطلق داشت. مطابق تقسیم‌بندی‌هایی که از تجارب عینی حاصل می‌شوند، ضمیر پویای ناخودآگاه جایگاهی برای امیال شهوانی به حساب می‌آید که به طور مداوم، با انگیزه‌هایی که از چنگال ضمیر آگاه ما می‌گریزد، تحریک و برانگیخته می‌شود. نظریه‌های درک و دریافت، این ناهم‌آدگونگی بنیادین سوژه را نادیده می‌گیرند، در حالی که با ضمیر خودآگاه - که ابعاد نگرش لاکان را تعریف می‌کند - تفاوت بسیاری دارد. مفهومی که به این قضیه می‌پردازد «واقعیت روانی» نامیده می‌شود که فروید مطرح کرده است و بیانگر ارتباط میان دنیای روانی آدمی با دنیای مادی است، ارتباطی که به اجزای موجود در روان قدرتی می‌دهد تا نیروی واقعیت را در راستای منفعت ضمیر خود

از یگانگی خاصی برخوردار می‌شوند که یگانگی در خیال‌پردازی است. بدین ترتیب تصور قاطعی درباره‌ی هویت به وجود می‌آید که ما برای برقراری ارتباط، ابهام‌هایش را می‌زداییم که به هنگام سخن گفتن روی می‌دهند. به بیان دیگر، در این رابطه، هویت گوینده، ضمیر آگاه او، حضور و دامنه‌ی معانی‌اش، همگی با ساختاری تخیلی به هم پیوند می‌خورند و یکی می‌شوند.

علاوه بر این، نقش زبان‌شناختی سمت و سویی روان‌کاوانه نیز به خود می‌گیرد به طریقی که منی که در جمله‌ای بیان می‌شود (فاعل بیان‌شونده)، حقیقت را می‌گوید: «این حقیقتی است که آن‌چه من می‌گویم نادرست است.» اما منی که گوینده‌ی جمله است (فاعل بیان‌کننده) واقعاً شنونده را با جمله‌ای فریب‌آمیز گول می‌زند؛ فریبی که حقیقی جلوه می‌کند. این مقوله برای فاعل بیان‌کننده، وقتی که حقیقت را صادقانه می‌گوید پیچیده‌تر می‌شود: «من در حال فریب دادن شما هستم (این آرزوی من است).» در این عمل فریب‌آمیز، فاعل بیان‌کننده حقیقت را به امیال غریزی‌اش می‌گوید.

این تغییر و تبدیل تناقض‌آمیز معنایی، نشانه‌ی عملکرد ناخودآگاه است. استیون هیث استدلال می‌کند که ارتباط بین دال، ناخودآگاه و سوژه، اساس تفکرات لاکان را تشکیل می‌دهد:

ناخودآگاه، حقیقت تشکیل و تقسیم سوژه در زبان است که حتی لاکان را وا می‌دارد تا تصور کلی‌ای را که از آن دارد جایگزین سوژه در زبان کند: «این استدلال نادرستی است که بگوییم ما موجوداتی سخنگو هستیم، بهتر است بگوییم ما سخنگویانی موجودیم. تعبیری که می‌تواند برای ناخودآگاه مقرون به صرفه‌تر باشد.»

سرانجام، از آن‌جا که روان‌کاوی از تعیین یک جوهر از پیش موجود، و بالاخص جوهری زنانه (یا مردانه) امتناع می‌ورزد و بیشتر به تحلیل و تشریح فرایندها با استفاده از تفاوت جنسی‌گراییش دارد - تفاوتی که در اجتماع انسانی به وجود می‌آید - به همین دلیل مورد توجه نهضت

فمینیسم است - که علاقه‌مند به درک ساختار اجتماعی جنسیت و سرکوب‌شدگی‌های زنان در اجتماع هستند. در این رابطه گفتمان زنانه از اهمیت به‌سزایی برخوردار است، چراکه به بیان، شرح و توصیف زبان زنان، امیال غریزی و جنسی و ذهنیت آنان می‌پردازد. در این راستا زنانگی در روان‌کاوی مقوله‌ای است که نه تنها به گونه‌ای روان‌شناسانه و اجتماعی پدید می‌آید، بلکه به عنوان مجموعه‌ای از خصایص کالبدی و زیستی مطرح می‌شود؛ و به همین دلیل فمینیست‌ها (چه مردان و چه زنان) روان‌کاوی را در تدوین و تنظیم نگره‌ها و رسوم اجتماعی و هنری خود مقید و ارزشمند می‌یابند.

با این توضیح، توصیف ملموسی که فروید از شخصیت جنس مؤنث در قالب عبارت «قاره‌ی سیاه» ارائه می‌دهد، نه فقط به عنوان بیانی تکراری از اسطوره‌ی پایدار جوهر فریبنده و پیچیده‌ی زنان به شمار نمی‌رود بلکه به عنوان وضعیتی بغرنج که در تحلیل‌ها باید بدان توجه کرد، مطرح می‌شود.

از نظر فروید این قاره‌ی سیاه بسیار واضح و گویاست: «روان‌کاوی مطابق طبیعت منحصر به فردش، برای تشریح - چستی زن، تلاش نمی‌کند - چراکه به ندرت می‌تواند از عهده‌اش برآید - اما مجموعه‌ای از پرسش‌ها را در ارتباط با این‌که او چگونه پا به هستی می‌گذارد، مطرح می‌کند.» از طرفی «موجود ناشناخته» تعبیر مشهوری است که لاکان در عبارت «زن وجود ندارد»، برای زنان بیان می‌دارد. این تعبیر بیش از آن‌که بخواهد هستی زنان را نفی و انکار کند، اشاره به این حقیقت دارد که هیچ جوهر زنانه‌ی مطلق وجود ندارد و آن‌چه هست توهم و تخیلی از زنانگی است. چیزی که ژاکلین ژن نیز آن را چنین شرح می‌دهد:

در جایی که فقدان نمایان است و همواره چیزی در سراسر آن نفی و انکار می‌شود، زن علامت بیماری‌ای برای مرد است. چنین تعریفی اشاره دارد به این‌که هیچ چیز دیگری نیست جز همان جای فرض شده که در آن زن وجود ندارد. مطابق تعبیر لاکان، نه این‌که زن وجود نداشته باشد بلکه

انسجام یکپارچه‌ی بیان نمادین احلیل را به راحتی زیر سؤال می‌برد و برای بیان زنانه، شکل‌هایی امکان‌پذیر، قایل می‌شود. میشل مونترلای خاطر نشان می‌سازد: ناخودآگاه زنانه‌ی ویژه‌ی موجود است که همزمان با ناخودآگاه مردانه به وجود می‌آید و زن را قادر به ارتباط با ساختارهای کارکردی احلیل می‌کند. این درحالی است که راجع به کیف زنانه‌ی مستقلی، منطبق با نهاد رانه‌های زنانه همواره بحث و جدل ادامه دارد. بنابراین، ضمن حفظ اولویت نمادین احلیل، او جایگاه ویژه‌ی را برای ماهیت زن نه به عنوان جنس اخته شده، بلکه به عنوان تمامیتی که مجبور است سرکوب شده و واپس‌رانده باشد، قایل می‌شود تا در این سرشاری و تمامیت، زن ماهیت از دست‌رفته‌ی خود را جبران کند.

از نظر ماری آن دوان تعابیر چون اندام و جنسیت زنانه، نباید به تصور فیزیکی محض تقلید داده شوند (آن‌چنان که در تعابیر عامیانه از رفتار جنسی مطرح است) بلکه باید در ارتباط با مناسبات اجتماعی و نمادین مطرح شوند. با این حال او بیان می‌دارد که تأکید بر ساختار جریان‌های روانی که فقط در ارتباط با ماهیت مرد مطرح است، اندام زن را به‌طور کامل در خطر حذف شدن قرار می‌دهد. از نظر ژوان کوبزکت یک چیز منطقی است و آن اهمی تعریف شدن با نظریه‌هایی است که ممکن است حقیقی و درست نباشد. دوان به همین دلیل تذکر می‌دهد که اگرچه ما باید برای درک ارتباط میان اندام زن و زبان همواره بکوشیم، ولی نباید فراموش کنیم که آن ارتباط میان دو اصطلاح است و نه دو جوهر. او پیشنهاد کاربرد مفهوم انگل وارگی (Anaclisis) را مطرح می‌کند که روان‌کاو و معروف ژان لاپلانچ، بسط و تعمیم داده است؛ این مرحله‌ای است که از طریق آن رانه‌های لیبیدویی اولیه (رانه‌های دهانی و مقعدی) خودشان را از منابع اصلی شان (اعضای بدن) رها می‌کنند و هر یک عملکردی خیالی یا نمادین از خود بروز می‌دهند. همان‌طور که قبلاً دیدیم امیال از این وارمیدگی‌ها، از خلل‌ها و نقصان‌هایی که به‌واسطه‌ی رانه‌ی جنسی پدید آمده‌اند، زاده می‌شوند. البته برای حمایت از این مرحله، حضور اندام

وضعیت مناسب برای او به‌عنوان مقوله‌ای فاخر و ناب که برآورنده‌ی خواسته‌های او (بالاخص حرف تعریف The، برای کلمه‌ی Woman) باشد، وجود ندارد.

با این تفاسیر، این دیدگاه نقادانه‌ی زیست‌شناسانه می‌تواند سمت و سویی پیدا کند که یک‌سره جسم را نفی می‌کند. از نظر تعدادی از نظریه‌پردازان فمینیست، این مسأله عاملی ماندگار در شکل‌گیری ساختار زنانگی تلقی می‌شود (این مرحله مقارن با ظهور و شکل‌گیری ذهنیت زن است) و همواره بر سر اختصاص یافتن جایی در اندام زن و جدا کردن کیف از خصلتی احلیلی همواره بحث و جدل می‌شود. کیف هیجان یا شور و شعف و لذتی است که با تخلیه، بی‌بندوباری و از بین رفتن محدودیت‌ها خود را نشان می‌دهد.

تعدادی از فمینیست‌های فرانسوی، نظریه‌های راجع به زنان ارایه داده‌اند که بر اساس برداشت بسیار دقیقی از اندام زن نگاشته شده‌اند. همین قضیه آن‌ها را به سوی انتقادی ماهیت‌گرایانه سوق می‌دهد که از اعتقاداتی که به جوهر مطلق و از پیش موجود زنانه دارند، ناشی شده است. ژولیا کریستوا و هلن سیکسو، نیروهای مقاومی را در ارتباط با عامل خیال‌پرداز روان، مرحله‌ی پیشادپی و اندام مادرانه‌ی زن تعریف می‌کنند. سیکسو می‌پرسد: «لذت زن چیست؟ کجا اتفاق می‌افتد؟ چگونه در اندامش، در ضمیر ناخودآگاهش جای‌دهی شده است؟ و بالاخره این‌که چگونه آن را حس می‌کنیم؟» کریستوا بسا استفاده از نظریه‌ی نشانه‌شناسی گُرا، به این سؤال‌ها پاسخ می‌دهد. نشانه‌شناسی گُرا در ارتباط ویژه با زبان شاعرانه و زبان زنانه مطرح می‌شود که با بهره‌گیری از بی‌نظمی‌های نحوی و منطقی شاعرانه، تأکید بر ریتم‌ها، آهنگ جملات و توانایی‌های شفاهی گفتار، با احلیل‌مداری نظام نمادین مبارزه می‌کند و آن را تغییر می‌دهد. لوس ایریگاری، روان‌کاوی که از مکتب لاکان و فروید عدول کرد، راجع به زبان زنانه‌ی ویژه‌ی بحث می‌کند که بر پایه‌ی اعتقاد به هویتی برای کالبد زن بنا شده است. بحث دوجانبه‌ی او

فیزیکی، ضروری و قطعی است. همان‌طور که روبر لاپسلی و میشل وستلیک اشاره می‌کنند اگرچه اندام انسان عامل پیدایش روان نیست، ولی در ساختار بخشیدن به آن نقش اساسی دارد. بدین ترتیب در قیاس با نظریه‌های فمینیست‌های فرانسوی، جنسیت مرحله‌ی پیش‌آدایی، نمی‌تواند قلمروهای بکر و دست‌نخورده‌ای را که از ساختارهای نمادین جدا شده دربر بگیرد، چراکه قبلاً اندام انسانی با استفاده از نظام ساختاریافته‌ای از مناسبات خیال‌پردازانه و نمادهای جنسی از این مرحله گذر کرده است. روان نتیجه می‌گیرد که جنسیت فقط می‌تواند با جدا شدن سوژه از رفتار بدنی شکل و فرم بگیرد که عبارت رفتار بدنی در این تفسیر، دقیقاً به عنوان عامل کمکی، ضروری و لازم است.

مقوله‌های زنانگی و امیال زنانه یافته‌های مهمی برای رویارویی با نظریه‌ی روان‌کاوی محسوب می‌شوند. اظهار این نکته که روان‌کاوی به شرح پیدایش وجود مذکر می‌پردازد، ولی در ارتباط با تفاوت‌ها و تمایزهای جنسی، فقط به عنوان کاتالیزور یا واسطه عمل می‌کند، جای انتقاد دارد. لازم است در این زمینه فعالیت‌هایی آغاز شود تا نظریه‌ی نوینی در ارتباط با تبعیض جنسی بسط و گسترش یابد که یک جنس را بر جنس دیگر برتر نداند. الیزابت کاوی خاطر نشان می‌کند که ما باید قادر باشیم زن را ببینیم، نه به عنوان موجودی عرضه شده، زیست‌شناختی یا روان‌شناختی، بلکه به عنوان مقوله‌ای که از مناسبات دلالتی، یا از خلال دلالتگری ناخودآگاه پدید آمده است. شاید مهم‌ترین منش روان‌کاوی این باشد که به گونه‌ای آغاز می‌شود تا به این مسایل بیندیشیم، اما به شیوه‌ای عمل می‌کند که یک مجادله‌ی فمینیستی را کاملاً نیاز دارد.

